و چون [فرستاده‌] نزد سلیمان آمد، [سلیمان‌] گفت: «آیا مرا به مالى کمک مى‌دهید؟ آنچه خدا به من عطا کرده، بهتر است از آنچه به شما داده‌است. [نه،] بلکه شما به ارمغان خود شادمانى مى‌نمایید. (36) به سوى آنان بازگرد که قطعاً سپاهیانى بر [سر] ایشان مى‌آوریم که در برابر آنها تاب ایستادگى نداشته باشند و از آن [دیار] به خوارى و زبونى بیرونشان مى‌کنیم.» (37) [سپس‌] گفت: «اى سران [کشور] کدام یک از شما تخت او را -پیش از آنکه مطیعانه نزد من آیند- براى من مى‌آورد؟» (38) عفریتى از جن گفت: «من آن را پیش از آنکه از مجلس خود برخیزى براى تو مى‌آورم و بر این [کار] سخت توانا و مورد اعتمادم.» (39) کسى که نزد او دانشى از کتاب [الهى‌] بود، گفت: «من آن را پیش از آنکه چشم خود را بر هم زنى برایت مى‌آورم.» پس چون [سلیمان‌] آن [تخت‌] را نزد خود مستقر دید، گفت: «این از فضل پروردگار من است، تا مرا بیازماید که آیا سپاسگزارم یا ناسپاسى مى‌کنم. و هر کس سپاس گزارد، تنها به سود خویش سپاس مى‌گزارد، و هر کس ناسپاسى کند، بى‌گمان پروردگارم بى‌نیاز و کریم است.» (40) گفت: «تخت [ملکه‌] را برایش ناشناس گردانید تا ببینیم آیا پى مى‌برد یا از کسانى است که پى نمى‌برند.» (41) پس وقتى [ملکه‌] آمد، [بدو] گفته شد: «آیا تخت تو همین گونه است؟» گفت: «گویا این همان است و پیش از این، ما آگاه شده و از در اطاعت درآمده بودیم.» (42) و [در حقیقت قبلاً] آنچه غیر از خدا مى‌پرستید مانع [ایمان‌] او شده بود و او از جمله گروه کافران بود. (43) به او گفته شد: «وارد ساحت کاخ [پادشاهى‌] شو.» و چون آن را دید، برکه‌اى پنداشت و ساقهایش را نمایان کرد. [سلیمان‌] گفت: «این کاخى مفروش از آبگینه است.» [ملکه‌] گفت: «پروردگارا، من به خود ستم کردم و [اینک‌] با سلیمان در برابر خدا، پروردگار جهانیان، تسلیم شدم.» (44)